Yu wu

余污

نام های دیگر: Remnants of Filth (بقایای پلیدی)

اثری دیگر از نویسنده رمان محبوب هاسکی و گربه سفیدش شیزون

نویسنده: Meatbun Doesn't Eat Meat

مترجم: sol

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین ادرس ها اون رو دریافت کنین

صلح طلب بودن ما دلیلی بر برخورد ملایم با کپی کار نیست 🔪💔

سایت myanimes.ir

تلگرام @myAnimes

⚠ اخطار: این رمان حاوی صحنه ها و الفاظی هست که برای همه سنین مناسب نیست...

مترجم یا سایت مسئولیتی در قبال محتویات رمان ندارد!

فصل بیست و نهم

محل قرار پنهانی

بیشترین ملاقات های او و گومانگ در این اتاق بود

درست در همان سمت بود.

با هر قدمی که مو شی برمی داشت سوزن نقره ای حلقه اش بیشتر میدرخشید.

مو شی جلوی اتاق باریک خدمتکاران ایستاد، نفس های شتاب زده خود را ارام کرد. انگشت رنگ پریده، ظریف و باریکش را بلند کرد و سوزن دوباره به شکل مار پرنده تبدیل شد...

گو مانگ داخل بود.

به گو مانگ دارو خورانده بودند؛ در این لحظه بزرگترین ارزوی قلب او بی شک شهوت بود و این اتاق...

سیب گلوی مو شی بالا و پایین رفت.

بیشترین ملاقات های او و گو مانگ در این اتاق بود.

در آن زمان، مورونگ لیان چنان پست و وقیح بود[1] که پس از اولین جنگ بزرگ، تمام موفقیت های گو مانگ در میادین نبرد را ربود. در نتیجه، امپراطور به او پاداش های گزاف بسیاری عطا کرد، درحالیکه گو مانگ یک برده حقیر بی نام و نشان در عمارت وانگشو باقی ماند.

[1] نه که الان نیست :/

پس از بازگشت از میدان جنگ، گومانگ را به دور از چشم افراد فضول درون عمارت سلطنتی پنهان کردند. در نتیجه مو شی ناچار بود تا اتش امیال خود را فروبنشاند و بیصدا تحمل کند_ یک ماه گذشت، دو ماه گذشت.... تا وقتی که دیگر نتوانست جلوی خودش را بگیرد. به نظر می رسید گو مانگ هم نمیتواند سراغ او بیاید، پس مو-گونگزی چاره ای نداشت جز اینکه قیافه ای جدی به خود گیرد، و با رفتن به عمارت وانگشو به حقارت تن دهد.

در اصل می خواست بحث و گفتگو درباره امور نظامی با مورونگ لیان را بهانه کند و نگاهی به گو مانگ بیندازد.

اما سرپرست خانه به او گفت که مورونگ لیان در زمین هنرهای رزمی به گوشه نشینی پرداخته و به این زودی ها قادر به بیرون امدن نیست و پیشنهاد داد که اگر مو-گونگزی مشکلی ندارند میتوانند با همراهی یک خدمتکار اماده به خدمت در باغ پشتی قدم بزنند.

مو شی با ارامش و خونسردی تمام گفت، *پس لطفا از گو مانگ دعوت کنید، اون برای من یه دوست قدیمی محسوب میشه.*

این درخواست چندان بی ادبانه نبود و برحسب اتفاق گو مانگ در فراغت به سر میبرد، بنابراین سرپرست به شخصی دستور داد او را بیاورد.

دیدار مو-گونگزی و مورونگ-گونگزی مانند برخورد اتش با اب بود؛ حضور یافتن مو شی در عمارت وانگشو حتی از امدن شخص امپراطور به انجا برای ملاقات هم غیر منتظره تر بود.

سرپرست به او دستور داد:"دو ساعت طول میکشه تا ارباب جوان از گوشه نشینی بیرون بیان، مو-گونگزی رو برای قدم زدن به اطراف عمارت ببر و به خوبی ایشون رو همراهی کن."

گو مانگ گفت:"...متوجه شدم..."

موشی نگاهی به او انداخت و سپس با بی تفاوتی سیر نگاهش را تغییر داد.

عمارت وانگشو به هفت بخش تقسیم میشد.در پنج بخش اول رفت و امد زیاد بود،اما دو بخش اخر بیشتر جنبه یک حیاط تزئینی را داشت و محل کاشت گیاهان جادویی و سبزیجات معطر بود و در طول روز اکثر خدمتکاران انجا نمی امدند.

مو شی جلوتر قدم برمیداشت و گو مانگ پشت سرش میامد و با هم از حیاط جلویی به عقبی میرفتند. گومانگ در طول راه، به مو شی چشم اندازها، چیدمان اتاق ها و حیاط های عمارت وانگشو را نشان داد.

برخورد ان دو باهم بسیار رسمی و مودبانه به نظر می رسید، تا حدی که نگهبانان امپراتوری و خادمان خانه که از کنارشان میگذشتند متوجه کوچکترین چیز عجیبی بین آنها نشدند،فقط خود مو شی می دانست که در ان لحظات چقدر مضطرب است.

بدیهی بود که خیلی دلش میخواست با گو مانگ تنها صحبت کند، خیلی دلش میخواست در چشمانش نگاه کند و خیلی دلش میخواست تمام این مردی که در ان زمان هنوز متعلق به مورونگ لیان بود را مال خود کند و او را چنان از پا در اورد که حتی اثری از گوشت یا استخوان هم باقی نماند.

اما مجبور بود خودش را نگه دارد.

"در سمت چپ اتاق چین[۲]هست که ارباب جوان در اوقات فراغتشون برای نواختن چین به اونجا میرن.این یک چین پنج سیمی دم سوخته از چوب درخت اژدهاست[۳] و یک شیء باستانیه که درگذشته از شاهزاده به جا مونده..."

هرچه درون حیاط جلوتر می رفتند، مردم اطرافشان کمتر می شد و قلب موشی با حرارت بیشتری میسوخت، خون در رگ هایش همچون اتشی دنباله دار زبانه میکشید.

بالاخره وقتی وارد باغ دارویی شدند، دیگر هیچکس در اطرافشان نبود.
گو مانگ گفت: "هفتصد و شصت و پنج نوع گیاه دارویی مختلف در حیاط دارویی کاشته شده و در میان اونها -"

او نتوانست حرفش را تمام کند، چون ارباب جوان مو ناگهان از قدم ایستاد. گو مانگ که متوجه نبود به جلو رفتن ادامه داد، بدین ترتیب به پشت پهن مو شی خورد و غافلگیر شد.

مو شی برگشت و بی صدا نگاهش کرد.

"... چی میخوای؟"

"تو..." مو شی ماتش برد، بدیهی بود که دلش برای گو مانگ پر میکشد و ارزش زیادی برایش قائل است. اما وقتی دقیقا جلوی گو مانگ ایستاده و رفتار بی تفاوتش را میدید، احساس بی ارزش بودن میکرد. نمیتوانست غرورش بشکند، پس به سختی گفت:"حرفی نداری که بخوای بهم بزنی؟"

---

[۲] یه نوع ساز باستانی، همون گیوچین

[۳] نوعی مدل گیوچین

گو مانگ مدتی با خودش زیرلبی من من کرد، سپس بینی اش را مالید و با لبخند گفت:"گونگزی، خیلی وقته ندیدمت؟؟"

"....."

"هی، انقدر بهم خیره نشو، تو که میدونی من سرم خیلی شلوغه. من باید میز ها رو پاک کنم، هیزم خرد کنم، و آفاتی که به گل کلم حمله میکنه رو بگیرم، همه این کارا واقعا مهمن... "

رنگ صورت مو شی با هر کلمه تیره تر می شد، حالت چهره اش به گونه ای بود که انگار قلبش با گازی سمی در حال خفه شدن است.

در آن زمان،گو مانگ هیچ وقت تأیید نکرد که رابطه شان واقعا عاشقانه است یا طور دیگریست؛ وقتی در ارتش بودند،گو مانگ با بی شرمی گفته بود که *این نوع چیزها خیلی عادیه مرد جوون، لزومی نداره راجب خوابیدن با هم خیلی جدی باشیم.*

چیزی نمانده بود که احساسات قلبی ان مرد جوان توسط این مردک خیره سر لبریز شود، او مدام درباره "کارهای مهمش" در عمارت وانگشو حرف میزد،انگار که ارباب جوان ارشد و باعظمت خاندان مو به اندازه میز فرسوده اقامتگاه مورونگ-گونگزی هم اهمیت ندارد و باعث میشد مو شی بخواهد یک گلوله آتشین به سمت میز مورونگ لیان پرتاب کند تا ببیند ان وقت چیزی برای گو مانگ میماند تا پاک کند یا نه!

گو مانگ همانطور به وراجی درباره اینکه چقدر مورونگ گونگزی در رابطه با میزها سخت گیر است و سطح میزها باید به اندازه ای براق باشند تا بتواند بازتاب خود را

در آن ببینند ادامه داد. وسط حرفهایش بود که دنیا جلوی چشمانش چرخید، و قبل از انکه بفهمد چه اتفاقی افتاده توسط مو شی به دیوار چسبانده شد.

"تو..."

تو چی؟؟؟حرفی که باید میزد را نا تمام گذاشت. هیکل بلند بالای آن مرد او را به پایین فشرد و صورت یخ زده اش نزدیکتر شد؛ مو شی با یک دست کمر او را گرفت و دست دیگرش را کنار گونه او به دیوار تکیه داد،سرش را خم کرد، لب هایش را بر لب های گومانگ مهر کرد و فورا او را ساکت کرد.

بوسه مو شی سوزان و پراشتیاق بود. گویی تمام نیاز و احساسات درونی اش را با لبهایش به مرد در اغوشش ابراز میکرد، انگار میخواست سرتاپای وجود گو مانگ را ببلعد و تمامش را ازان خود کند. هر حرکتش نشانی از تمایل حیرت انگیز برای تسلط و کنترل داشت. نفس هایش تند و لبهایش داغ بود. گویی مو-گونگزی سرد و کناره گیری که همه می دیدند شخصی کاملاً متفاوت بود و هیچ ارتباطی با او نداشت.

"تو دیوونه ای.... اینجا عمارت وانگشوعه..." در میان بازی بین لبها و دندانهایشان، گو مانگ به خود امد، محکم مو شی را از خود جدا کرد و با لب های نرم و براقش نفس نفس زد:"یکی میبینه!"

دست گو مانگ بیش از حد سنگین بود و مو شی اصلا از خود مقاومت نشان نداد. با هلِ گومانگ، ارنج مو شی از جا در رفت و از شدت درد غرید.

".....لعنتی." گو مانگ انتظار نداشت که موشی از خود دفاع نکند و او واقعا موفق شود، بلافاصله بشدت احساس خجالت کرد. گلویش بالا و پایین رفت، سپس گفت:

"خیلوخب باشه باشه، تو دیوونه ای، من تسلیمم. من اشتباه کردم، خب؟ بزار کمکت کنم دستتو جا بندازی."

او دست دراز کرد تا به مو شی کمک کند استخوانش را جا بیندازد، اما بر خلاف انتظار ارباب جوان چرخید و از او دوری کرد، نگذاشت لمسش کند و با خشم به او خیره شد.

"... بابا من همین حالاشم به غلط کردن افتادم دیگه، بزار برات جاش بندازم،باشه؟ اگه نزاری، وقتی ارباب جوان بیاد بیرون و ببینه مهمونش اسیب دیده و از من بپرسه چطور همچین اتفاقی افتاده، من چی بگم؟"

گو مانگ زیرلب غرولند کرد؛ این مرد که می توانست درمیان اتش جنگ هر چیز که جلوی چشمانش قرار دارد را نابود کند؛ فرقی نداشت از کدام بخش میدان نبرد حمله میکرد، میتوانست در یک چشم به هم زدن هر کسی را خشمگین سازد.

"مطمئنن نمیتونم بگم من این کارو کردم، میتونم؟"

مو شی یک کلمه هم حرف نزد و صورتش همچنان سرد و بی احساس باقی ماند. اما با نگاهی دقیقتر، احساسی فوق العاده خطرناک در عمق چشمانش میخروشید. این احساس در صورتش نمایان نبود چرا که در ان لحظه هنوز توسط او کنترل میشد.

پس از لحظه ای تعلل، یکبار دیگر با سختی سوال خود را تکرار کرد:
"حرفی نداری که بخوای بهم بزنی؟"

".....دارم."

"بگو."

"دچار طلسم تکرار شدی؟"

او نگاهی به چهره مو شی انداخت سپس با عجله خندید:"باشه باشه! غلط کردم،غلط کردم!"

مو شی با عصبانیت گفت:"بهم دست نزن!خودم میتونم جاش بندازم."

"نه نمیتونی! جادو و مهارت های شفابخشی تو خیلی افتضاحه!"

چهره مو شی تیره تر شد.

گو مانگ موفق شده بود به خوبی او را دست بیندازد و لذت حاصل از این موفقیت در میان قهقه های شاد او نمایان بود. اما ناگهان نزدیکتر شد و بوسه ای روی گونه مو شی گذاشت.

"....."

"چرا شاهزاده خانم من هیچ واکنشی نشون نمیدن؟" گو مانگ دستی به چانه اش کشید و زیرلبی گفت:"پس یبار دیگه بوس میکنم."

گو مانگ چند بار دیگر بر او بوسه زد تا اشتباه قبلی خود را جبران کند. بالاخره پس از چندین بوسه، مو-گونگزی با اکراه به او اجازه داد تا استخوانش را جا بیندازد. استخوان با صدای *تق* جا افتاد، اما با اینکه چندان درد نداشت،چشمان مو شی که با دقت به او خیره مانده بود، کمی قرمز و مرطوب بنظر میرسید.[۴]

---

[۴] *چراااااا اشکشو در میاری وقتی میدونی مغروره پدرسگ؟!*

"هی، تو...."گو مانگ می خواست از نزدیکتر نگاهی بیندازد، اما صورت او با کف دست مو-گونگزی روبرو شد. مو شی صورتش را دور کرد، رویش را برگرداند و اجازه نداد گو مانگ درست چشمانش را ببیند.

پس از سکوتی طولانی، مو شی اندکی سرش را کج کرد و گفت:
"من دوماهه ندیدمت."

"نخیر، هنوز دوازده روز مونده."

مو شی سریعاً سرش را برگرداند و به او چشم غره رفت.

گو مانگ در حالی که به دیوار سفید تکیه داده بود، دست به سینه ایستاد. به او لبخند زد و اندکی چانه خود را بالا اورد.

در اخر ارباب جوان با نگاهی جدی گفت:"جایی رو پیدا کن که کسی نبینه."

در واقع، پس از مدت طولانی جدایی فقط یکی از آنها نبود که نمیتوانست بیش از این خود را نگه دارد.مو شی احساسش را با سردی و غرور پنهان کرده بود، در حالیکه گو مانگ از سرخوشی و رفتار بی قیدانه به عنوان نقاب خود استفاده میکرد.

با اینحال وقتی ان دو ارباب جوان یکدیگر را در اغوش گرفتند و به هم پیچیدند، هر دو در اتش نیازی عذاب اور سوختند، تا سرانجام گو مانگ آنها را به یک کلبه ساده هدایت کرد. اشاره خیلی واضح بود و به محض ورود آنها، مو شی محکم گو مانگ را به در چسباند؛ تنها چیزی که در ان کلبه تاریک و بی پنجره شنیده میشد صدای نفس های بریده و خشن و بوسه های بی امان بود.

مو شی گردن گو مانگ را گاز گرفت، مک زد و بوسید. گو مانگ چشمانش را باز کرد، در میان امواجی از احساس داغ لذت هنوز به یاد داشت که نفس بگیرد:
"گردنمو خیلی محکم گاز نگیر، ارباب... اربابم میبینه...."

مشخص بود که در ان لحظه اشاره به مورونگ لیان تصمیم عاقلانه ای نبود؛ مو شی برای لحظه ای مکث کرد، گویی سرسختانه نوعی میل وحشتناک درون خود را مهار میکرد.گو مانگ برای مدتی زیر او نفس نفس زد، مو شی بعد از چند لحظه سکوت، ناگهان به تندی و با خشونت گو مانگ را برگرداند و پایین تنه اش را برهنه ساخت....

مو شی کمربند خود را باز کرد و گو مانگ را در همان حالت به در فشرد. طوری بود که انگار بیصدا نوعی بی عدالتی بزرگ را تحمل میکند، بدون گفتن یک کلمه حرف،گونه و گردن گو مانگ را بوسه باران کرد تا بالاخره به قلاده بردگی که مورونگ لیان بر او بسته بود رسید.

این گلوبند سیاه همچون خنجری در قلب مو شی فرورفت، و به او یاداوری کرد که مهم نیست چقدر در ارزوی داشتن او قلبش به درد بیاید و در عطش لمس او عذاب بکشد، ان شخصی که میان بازوانش جای گرفته بود همچنان به مورونگ لیان تعلق داشت.

مورونگ لیان می توانست هر زمان که بخواهد او را احضار کند. می توانست به هر شکلی که بخواهد او را شکنجه کند، میتوانست حکم مرگ یا زندگی گو مانگ را بدهد، به او لطف کند یا تحقیرش کند. یک غل و زنجیر ساده تا گوشت و استخوانش را زندانی کرده بود، و تمام زندگی اش را کنترل میکرد.

او مردی را در اغوش کشیده بود که متعلق به مورونگ لیان بود.

این نوع حسادت چشمان مو شی را کاسه خون کرد و باعث شد بی محابا صورت گو مانگ را به سمت خود بکشاند.گو مانگ در حالیکه جلویش بر در فشرده میشد به سختی سرش را برگرداند تا او را ببوسد. تاریکی باعث شد تا اتش مهار نشدنی درون قلبش با شدت بیشتری بسوزد، لبها و زبان هایشان طی کشمکشی مرطوب و چسبناک با حرارت و اشتیاق در هم پیچید...

او به سرعت لباس های گو مانگ را کَند، اما لباس های خودش تقریبا دست نخورده باقی ماند. احتمالا گو مانگ وضع لباس پوشیدن مرد پشت سرش را حس کرد که با شیطنت و شوخ طبعی گفت:"تو همیشه وقتی میفتی به جون من هنوز همه لباسات کاملا تنته اما در واقع..."

ادامه حرفش به ناله ای خفه تبدیل شد.

"ارباب جوان دو ساعت دیگه میاد بیرون، باید... عجله، عجله کنی..."

مو شی انگشتان ماهر خود را بیرون کشید، کمر گو مانگ را گرفت و بعد از انکه الت داغ و کلفتش را بین کفل های او مالید و بدون هشدار با فشار واردش شد.

"اه..." گو مانگ یکباره نفس گرفت،کمرش بخاطر دخول با انعطاف بساری خم شد. تنها کاری که می توانست بکند این بود که خودش را به سختی ایستاده بر در نگه دارد. به وضوح میتوانست بلندی الت بشدت داغ مو شی که درونش نبض میزد را احساس کند، آنقدر داغ و انقدر کلفت که همه چیز درونش را می سوزاند.

مو شی بریده و سنگین نفس میکشید و کمر گو مانگ را نگه داشته بود. انها همانطور که پشت در ایستاده بودند معاشقه را شروع کردند.اگرچه حیاطی که انها در آن بودند جای پرتی بود، اما هیچ تضمینی وجود نداشت که کسی از آنجا عبور نکند،

در نازک بود بنابراین گو مانگ محکم لب خود را گاز گرفت و جرات نکرد کوچکترین صدایی از گلویش خارج کند.

مو شی بعد از مدتی ضربه زدن سرش را چرخاند تا لبهای خیس او را تصاحب کند، نفس های داغش تنها زمانی خارج شد که لبهایشان از هم جدا شد. بنظر میرسید نفسهای گومانگ مو شی را تحریک کرده زیرا ضرباتی که به پایین تنه اش وارد میشد سرعت گرفت و شدت یافت، صدای چالاپ چلوپ برخورد دو گوشت در اتاق پیچیده بود. به نظر می رسید که هر ضربه مو شی به عمیق ترین قسمت های گو مانگ نفوذ میکند، عملا داشت بیضه های خود را با حالتی جنون امیز در او فرو می برد. زیر چنین ضربات وحشیانه ای گو مانگ دیگر قادر نبود نفسهای بریده خود را نگه دارد:"اه...اه..."

او تقلا کرد تا مو شی را متوقف کند، تمام تلاشش کرد تا خودش را برگرداند و به مو شی چیزی بگوید. موشی به او اجازه داد تا با کمترین حرکت خودش را برگرداند اما قبل از انکه گو مانگ بتواند حرف بزند دوباره او را محکم در جای خود چسباند. از جلو پاهای گو مانگ را بلند کرد، نمیخواست حتی یک ثانیه صبر کند، نوک داغ و سفت الت خود را روی ورودی خیس و نرم گومانگ که هنوز باز بود مالید و محکم واردش شد.

"اههههه.....اههه.... خیلی، خیلی عمیقه ..... مو شی ..... مو، مو شی.....اههههههه....."

مو شی پاهای گو مانگ را بلند کرده و وحشیانه و بیرحمانه درونش میکوبید. ماهیچه پاهای اویزان گومانگ ناخوداگاه منقبض شد.او از ناله ها و نفس ها بریده بریده اول تا وقتی که دیگر قادر به گفتن یک کلمه هم نبود تنها به این فکر میکرد که چیزی

نمانده شکمش توسط این مردی که همیشه بدون هوس و نیاز بنظر میرسید، سوراخ شود.

مو شی دوست نداشت حین معاشقه حرف بزند اما ان وحشیگری پرحرارت و حیوانی و نگاه خیره و عمیقی که تمام گو مانگ را یکجا می بلعید،کافی بود تا قلب هرکسی را بلرزاند؛ نیازی به گفتن نیست که چطور سخت و شدید در او حمله می برد، هر ضربه ای که در عمق ان مجرا مرطوب فرو میرفت تند و تب دار بود.

شاید تکان شدید در بود که بالاخره گو مانگ را به خود اورد و نفس زنان گفت: "اینجا، اینجا نه، بیا بریم داخل... یه تخت.... داخل یه تخت هست..."

چه تختی؟ این اتاقک عملا خانه سگ مورونگ بود.

در این دنیا گو مانگ تنها کسی بود که میتوانست ارباب جوان مویِ شدیدا وسواسی را ترغیب کند تا با او روی ان تخت کهنه و کوچک چوبی بخوابد.

"چرا اینجا نه؟"

"یـ - یکی ....آه....." گو مانگ نه کسی نبود که احساس شرم کند،و نه کسی بود که با تجربه باشد، بنابراین همیشه لحظه ای که احساساتش اشفته میشد،بی پرده حرف هایی شرم اور بر زبان میراند که مستقیم به هدف میخورد. سر و گردن خود را عقب برد و نفس عمیقی کشید:" یکی میشنوه داری منو میکنی..... آه....."

"میترسی یکی بشنوه؟"

"چرت-چرت نپرس! بابایی هنوز به حمایت مالی ارباب جوانش وابسته اس..... اه، اه، اه..... داری چیکار میکنی؟!! یواش تر..... خیلی تـ-تنده .....اه....."

مو شی با خشم گفت:"از خدامه بندازتت بیرون. خودم حمایتت میکنم."

اما با اینکه این را گفت میدانست اگر رابطه انها فاش شود، به همین سادگی نیست که مورونگ لیان او را بیرون کند و ممکن بود زنده زنده پوستش را بکند.

او گو مانگ را روی بازوانش بلند کرد، التش تا عمق بیشتری در او فرو رفت و گو مانگ را تا جایی که تقریبا فریاد زد سوراخ کرد.سپس بدون اینکه از گومانگ بیرون بکشد،او را تا درون کلبه حمل کرد.

بازوان موشی قوی و محکم بود.گو مانگ نیز کم بنیه نبود.پاهایش را محکم دور کمر مو شی حلقه کرد. الت مو شی همانطور که راه میرفت درون او باقی مانده بود و بسستی به دیواره داخلی او میخورد، نه خیلی تند و نه خیلی ارام، اما بسیار درد اور.

وقتی مو شی گو مانگ را درون تخت اورد، بدن قدرتمند و اتشینش را بر او فشرد، پاهایش را بلند کرد و یکبار دیگر با شدت محکم و با خشونت به درون او حمله کرد، گو مانگ دیگر طاقت نیاورد و نفس زنان ناله سر داد: "اه...اه...اه، شیدی....شیدی.... ...بکن توش.... هممم، اره، همونجا....یکم محکمتر... اههههههههه....."

گو مانگ همیشه همین طور بود. هیچ وقت چیزی را پنهان نمیکرد یا شاید دقیقاً سعی در پنهان کردن چیزی داشت که همیشه قیافه ای گستاخ به خود میگرفت و ادای ادم های بی حیا و جسور را در میاورد و چیزهایی میگفت مثل هر چی *باشه خوبه، تو هنوز جوونی و از اونجا که من به بزرگترهام احترام می گذارم و از کوچیکترام مراقبت می کنم، میزارم تو تاپ باشی. ما هر دومون مردیم، تا وقتی دوتامون حس خوبی داشته باشیم حله.*

اما بدن گو مانگ تاب تحمل چنین تحریکی را نداشت_ او ناخواسته ظرفیت بالایی در برابر تحمل درد داشت و زخمهایی که در میدان جنگ برمیداشت برایش چیزی نبود، اما نمیتواست در برابر لذتی که مو شی با ضربات پی در پی اش به او میداد طاقت بیاورد. در آخر همیشه گریه می کرد اما با اینکه اشک میریخت، همچنان موشی را با اشتیاق در اغوش میگرفت و خودش را به او گره میکرد.

همیشه وقتی معاشقه میکردند همینطور بود- مو شی چندان حرف نمیزد اما گو مانگ با حرف های بی شرمانه اش او را بیش از حد تحریک میکرد. *خیلی بزرگی، انقدر خوب منو میکنی که نمیتونم تحمل کنم، اگه از این عمیق تر فرو کنی میمیرم، چرا انقدر داغی، چرا هنوز ارضا نشدی ....تا کی... تا کی میخوای ....*

موشی خونش به جوش میامد و انقدر برافروخته و تحریک می شد که میخواست دیوانه شود، اما نمی توانست کاری در رابطه با او انجام دهد.

گو مانگ مردکی خیره سر و بی حیا بود که دهانش عاشق این بود که همه نوع مزخرفاتی بیرون بریزد.او یکی از حقیرترین بردگان بود،پس خوابیدن زیر موگونگزی چیزی نبود که نتواند به راحتی با ان کنار بیاید.

او حتی اجازه میداد....درواقع گو مانگ حتی دوست داشت مو شی درونش ارضا شود. مو شی مطمئن نبود که درست فهمیده یا نه، پس یکبار با زیرکی از او در این باره پرسید.

گو مانگ خندیده و همه چیز را اعتراف کرده بود: *اره خیلی حال میده.اون ضربه ها واقعا حس خوبی بهم میده، میخوای خودتم امتحان کنی؟ پس دفعه دیگه بیا جاتو با من عوض کن و-* مو شی اجازه نداده بود حرفش را تمام کند و قبل از بوسیدن

دهانی که دوباره باید تنبیه میشد باسنش را بین ران های باز شده گو مانگ دفن کرده و بی وقفه و با شدت به درونش هجوم برده بود و شوخی های کثیف و تحریک امیز گومانگ را به ناله های بریده تبدیل کرده بود.

مو شی کسی بود که با نزاکت و مودبانه رفتار میکرد.

اما در کمال تعجب او عاشق شنیدن ناله ها و فریاد های شهوانی و نامعقولی که گو مانگ از فرط لذت در تخت سر میداد بود؛ فقط به زبان نمیاورد.

سرانجام، هر دو به اوج خود رسیدند،گو مانگ به مرز خستگی رسیده بود، بدن خیسِ عرقش زیر مو شی افتاده بود، سوراخش درحالیکه مدام منقبض میشد الت مو شی را بیشتر درون خود میکشید،تمام مایعی را که موشی درونش ریخته بود را بلعید و نگذاشت یک ذره اش هم بیرون بیاید. شکم سفت گو مانگ بالا و پایین رفت،احتمالاً هیچ کس تصور نمی کرد که در این لحظه داخل بدن این مرد قوی و عضلانی پر از اب مرد دیگری باشد.

گو مانگ برای مدتی گیج بود، اما وقتی مو شی با مهربانی و بنرمی او را بوسید ناگهان خندید. پرسید:"چرا اومدی سراغ اربابمون؟"

"....." مو شی برای لحظه ای ساکت ماند، سپس با تواضعی که به ندرت در او دیده میشد با لحنی افسرده گفت:"دلم برات تنگ شده بود."

گو مانگ بلندتر خندید و به جوانی که روی بدن سراسر خیسش خوابیده بود نگاه کرد و گفت:"عجب نجیب زاده ای. بلد نیستی برای دیدنم از دیوار بیای بالا؟"

مو شی از ان حرف یکه خورد.

درواقع او قبلاً هرگز به اینکار فکر نکرده بود. وقتی فکرش را کرد بنظرش امد که حرف گو مانگ بسیار منطقی است.... چرا چطور قبلا به این فکر نیفتاده بود؟

میان ان جرقه های فکری ناگهان قلاده ای که دور گردن گو مانگ بسته شده بود روشن شد.

گو مانگ:"..... ارباب داره دنبالم میگرده."

"....."

"توام باید بری. من اومدم اینجا تا همراه قدم زنیت باشم نه سوراخ تلمبه زنیت."

برای مدتی بعد از این ملاقاتشان، تا زمانی که دوباره برای رفتن به میدان جنگ دستور بگیرند، مو شی مرتب به دیدار او میرفت.گرچه عمارت وانگشو دارای مهر و موم محافظتی بود اما اینها برای موشی چیزی به حساب نمیامد.

ان زمانها که با هم میخوابیدند،گهگاهی میانی که موشی در حال به فاک دادن گو مانگ بود مورونگ لیان این خدمتکار را برای *خدا میدانست چه دلیل دیگری*، احضار میکرد. قلاده بردگی به دور گردن گومانگ تنگ میشد و گو مانگ را از نفس کشیدن بین شکنجه ای از دو طرف بر او وارد میشد ناتوان میساخت، درحالت خفگی ارضا میشد و ملافه ها را خیس و کثیف میکرد.

مورونگ لیان خیلی بی حوصله بود، و هنگامی که کسی احضار را میکرد، نمیخواست برای مدتی طولانی صبر کند،پس اغلب گو مانگ وقتی برای تمیز کردن خودش نمیافت و به محض اینکه درست لباسش را میوشید با عجله بیرون میزد و درحالی

جلوی مورونگ-گونگزی زانو میزد که ابی که مو شی چندی پیش درونش ریخته بود هنوز داخلش بود...

آن روزها واقعاً مضحک و احمقانه بودند.حالا که مو شی آن را به خاطر میاورد، قلبش از بی پروایی دوران جوانیش به تپش میافتاد.

بدیهی بود که هیچ قولی داده نشد،و هیچ امیدی به اینده ای احتمالی با یکدیگر وجود نداشت.

اما در عین حال اینطور بنظر میرسید که آنها می توانند یکدیگر را با قلبی که هیچگاه از گرمای عشق سرد نمیشد عمری در آغوش گیرند.آنها هیچ چیز نداشتند، تنها می توانستند احساس علاقه، وابستگی و مالکیت خود را بگیرند و آنها را به آن نوعی رابطه جنسی پر شور و مایوس کننده تبدیل کنند.

یکی از آنها ارباب جوانی والامقام و شریف بود و دیگری خادم عمرات وانگشو که پستی و حقارت روی استخوان هایش حک شده بود.

حس یک رسوایی هراس اور که در عین حال مسرت بخش ترین عشق جوانی را دارا بود.

ان روزها بهترین دوران جوانی شان بود.

در این لحظه،در توهمی که گو مانگ داخلش بود و "رویای ارزوها" که خواسته های پنهانی قلب او را برمی انگیخت، وقتی در را باز میکرد و وارد میشد چه وضعیتی را میدید؟

مو شی دندان به هم فشرد و به دری که قبلا بارها و بارها ان را دید بود با خشم نگریست.

در چنین شرایطی اگر او به نیازهای گو مانگ پاسخ می داد و هوس او را برمی انگیخت، "رویای آرزوها" قدرت بیشتری پیدا می کرد و گو مانگ را بیشتر به درون خود میکشید.

اما آن شبح به گو مانگ دارو خورانده بود و حتی نیازی به فکر کردن هم نبود تا بفهمد ان چه نوع دارویی ست. اگر هیچ عکس العملی نشان نمیداد یا به موقع مسکنی بدست نمیاورد و یا پادزهر را نمی گرفت، گو مانگ باز هم انقدر عذاب میکشید تا به جنون برسد.

....تنها کاری که می توانست انجام دهد این بود که تا رسیدن نیروهای کمکی امپراطور زمان بخرد و تمام تلاش خود را بکند تا وضوح فکری گو مانگ را نگه دارد.

موشی برای لحظه ای سکوت کرد، سپس دستش را بلند کرد و سرانجام در را باز کرد –

در کسری از ثانیه،شخص درون اتاق ناگهان او را بر در فشرد. در تاریکی چشمانش با ان چشمان آبی درمانده و بی تاب تلاقی کرد و قبل از انکه بتواند کلمه ای بر زبان بیاورد، لبهایش توسط لبهایی لرزان اسیر شد.

انچه خواهید خواند...

قسمت بعد: شهوتی گریزناپذیر

"نمیتونم تحملش کنم..."

"طاقت بیار."

"دوباره... دوباره منو مال خودت کن..."

"من دیگه.... هرگز لمست نمیکنم!"

هشتگ # مینی تئاتر:

«اسم های مستعار رایج و روش های خطاب کردن»

مو شی: سگ گنده، شاهزاده خانم شی شی، شی-می، شی-هه جون

گو مانگ: مانگ مانگ، هیولای محراب، مانگ-زای[5]

مورونگ لیان: آ-لیان، لیان-می،همون منحرف دیوث، وانگشو-جون، منشی وانگ،[6] وانگتو-کون (وانگ تو کون)[7]

جیانگ فولی: جیانگ روباه[8](پوزش از صنف روباه ها!)، درمانگر جیانگ

یو چنچینگ: شیائو یو یو (یویو کوچولو)

جیانگ یه شوئه: ارشد جینگ شو

امروز ده فوریه و تولد مانگ مانگه😍🎈

تولدت مباااااااارک گو مااااااااااانگ 🎉🎉🎉🎉🎉🎉🎉🎂🎈💕

---

[5] ینی بچه/حیوون کوچیک، مثل این میمونه که صداش کنیم **توله مانگ** 😛

[6] این مختص خود میت بونه که بخاطر اشتباه تایپی وانگشو جون رو مینویسه منشی وانگ! (کلمه منشی در چینی shūjì هس که شبیه shu-jun عه)

[7] اینم مختص مترجمه ☺

[8] اینم مثل همون مورد هفته(بجای Fuli مینوشته húlí که یعنی روباه) مثل اینه که ما فولی رو بنویسیم غولی (بهشم میاد بنظرم!)